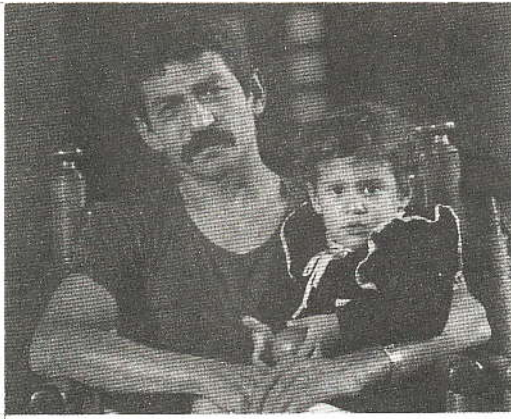


چگونه می توان عکاس نشد

نصرت‌الله کسرائیان



عکس تبدیل نمی‌شود بلکه به میانجیگری ابزاری که آن هم کارکردش قانونمندیهای خاص خودش را دارد تبدیل به عکس می‌شود. پس باید ابزار کارش را به درستی بشناسد.

چهارم آنکه این ابزار را متناسب با روحیه‌ای که دارد و نوع کاری که می‌خواهد انجام دهد انتخاب کند. مثلاً اگر هم خودش آدم پرتحرکی است و هم سوژه‌اش متحرک است، بهتر است دوربینی که فیلم قطع کوچک می‌خورد (معمولاً دوربین‌های ۳۵ میلیمتری) انتخاب کند، نه دوربینی که فیلم قطع بزرگ می‌خورد.

پنجم آنکه بی‌خود و بی‌جهت دنبال وسایل پیچیده و مفصل‌ترود، چون همان اندازه که رسیدگی به این وسایل و نگهداری از آنها وقت و انرژی می‌برد، به همان نسبت هم امکانش را برای آنکه خودش را روی بخش خلاقه کار تمرکز دهد کمتر می‌کند.

ششم آنکه منظم کار کند و تا می‌تواند عکس بگیرد. هفتم آنکه در مورد کارش سختگیر باشد. مدام از خودش بپرسد آیا واقعاً این عکس همان چیزی را که می‌خواسته بگوید گفته است یا نه؛ و برای آنکه مطمئن شود، عکس یا عکسهایش را، بدون آنکه خود چیزی به بیننده القا کند، به دیگران نشان بدهد و از آنها بخواهد بگویند از عکس او چه می‌فهمند. قطعاً از میانگین نظرهایی که دیگران درباره کارش ابراز می‌کنند خواهد فهمید در کارش موفق بوده است یا نه. البته عکاس حق دارد عکسی بگیرد که خودش فکر می‌کند عالی است، و معتقد باشد همه آنچه را او می‌خواسته بگوید گفته است و این دیگران هستند که اوراد رک نمی‌کنند. اما بالاخره عکس را برای دیگران می‌گیرند و آنها هم متقابلاً حق دارند بگویند نمی‌دانند منظور عکاس چه بوده است. هشتم آنکه هر چند همه آنهايي که در چنین

مکانیکی، نجاری و لوله‌کشی، و لابد این کار هم به اندازه همان کارها یاد گرفتنش نیازمند صرف وقت و انرژی

و تمرین و، صد البته، امکانات است. بنابراین از همان اول کار می‌شود گفت اگر کسی که می‌خواهد عکاس شود، به زبان فارسی سره، نه بخواهد وقت و انرژی صرف کند و نه امکاناتش را داشته باشد، آن وقت بهتر است دنبال هیچ کار دیگری هم نرود، چرا که آن کارهای دیگر هم مستلزم همین چیزها که گفتیم هستند.

اما در جامعه‌ای که، به شهادت آمار و ارقام، حدود نیمی از شهروندان در بخش "خدمات" فعالیت می‌کنند و کسب درآمد سرشار و موفقیت کمتر به آن چیزهایی که گفتیم بستگی دارد، نمی‌دانم چگونه فردی را که علاقه‌مند به عکاسی است می‌توان متقاعد کرد که برای عکاس شدن قبل از هر چیز باید جداً کار کند. اما برای آنکه بتوانم بقیه این داستان را بنویسم، فرض را بر این می‌گیرم که این مشکل وجود ندارد و مخاطب ما واقعاً می‌خواهد عکاس شود. آن وقت حرفهای دیگری که باید بزنم کم و بیش به قرار زیر خواهد بود.

اول آنکه علاقه‌مند به عکاسی اصولاً باید حرفی برای زدن داشته باشد، یعنی پاسخ این پرسش را به خودش داده باشد که واقعاً حرفی که ارزش گفتن داشته باشد دارد.

دوم آنکه این مطلب را فهمیده باشد که بهترین قالب برای بیان حرفهای همین عکاسی است و نه چیز دیگر، چون ممکن است حرفی برای گفتن داشته باشد، اما قالبش مثلاً شعر باشد، یا ساختن يك ساختمان یا تصنیف يك قطعه موسیقی یا کار با فلز. سوم آنکه بفهمد کلام یا ملودی یا رنگ، يك چیز است و عکس يك چیز دیگر. یعنی عکس ویژگیهای خودش را دارد و عکاس، مثلاً، سخنور نیست، بلکه کسی است که به زبان عکس حرفش را می‌تواند بزند و بنابراین آنچه در ذهن اوست خیلی ساده به

سردبیر از من خواسته است درباره آموزش عکاسی یا این‌که چگونه می‌توان عکاس شد، یا این‌که من چگونه عکاس شدم یا مشکلات آموزش عکاسی در جامعه ما چیست یا ... دوسه صفحه مطلب بنویسم. قاعدتاً با علم به این‌که من اگر هم عکاس باشم روزنامه‌نگار نیستم، همچنین از آنجا که می‌دانم من در نوشتن چقدر غیر حرفه‌ای یا چه اندازه تنبلم، مهلت کافی هم به من داده و برابرم از همان پشت تلفن حساب کرده است که اگر روزی یک سطر بنویسم (که هر انسان منصفی می‌داند واقعاً کار شاقی نیست) مطلب ظرف مدتی که پیش‌بینی کرده است به‌دستش خواهد رسید. بنابراین می‌بیند هیچ دلیلی برای رد این تقاضا، به ویژه با ارادتی که به ایشان دارم، نداشته و ندارم. اما اولین مشکلی که با آن برخورد کرده‌ام این است که بالاخره نفهمیده‌ام چه خواسته است. این مشکل چیز تازه‌ای نیست بلکه به چند دهه قبل بر می‌گردد، به زمانی که وقتی آموزگار مرا پای تخته احضار می‌کرد، از او اجازه می‌خواستم که اول سؤال را روی تخته سیاه بنویسم و بعد جواب را نه شفاهاً بلکه کتباً با گچ روی تخته بدهم. این از آنجا ناشی می‌شد که هم خجول بودم، هم دستپاچه می‌شدم، هم بعضی وقتها شاید درس را خوب بلد نبودم و با خود می‌گفتم بالاخره از این ستون به آن ستون فرج است. بنابراین ملاحظه می‌فرمایید که اشکال کار کجاست: با سردبیر، در این مورد، تماس رو در رو و پای تخته نداشته‌ام، به همین دلیل هم سؤال را درست نفهمیده‌ام. اما چون هنوز هم مانند چند ده سال پیش کمی خجولم، کمی دستپاچه می‌شوم و درس را هم خیلی خوب بلد نیستم، همین طوری می‌نویسم تا شاید پاسخ پرسش را داده باشم.

تا آنجا که من می‌دانم، یعنی تا آنجا که دانش و تجربه‌ام به من می‌گوید، عکاسی هم کاری است مثل همه کارهای دیگر؛ کاری است مثل

کارهایی موفق شده‌اند قطعاً به اندازه کافی پیگیر بوده‌اند و کار کرده‌اند، خلاف این حرف، چندان صادق نیست، یعنی ممکن است عکاس پیگیر هم بوده باشد، اما موفق نشده باشد. در این صورت یا عکاس خیلی عقب است و مخاطبش خیلی جلو، یا عکاسی خیلی جلو است و مخاطبش عقب، یا سوءتفاهم شده و عکاس سوراخ دعا را گم کرده و صورت مسئله را از همان ابتدا درست نفهمیده، یعنی نباید دنبال عکاسی می‌رفته است.

نهم آنکه نمی‌دانم این نوشته دو سه صفحه‌ای همان چیزی که سردبیر می‌خواسته شده است یا نه، اما از آنجا که خیال ندارم این نه فرمان را تبدیل به ده فرمان کنم، بقیه‌اش را بدون ترتیب شماره می‌گویم.

عکاس باید موضوع کارش را بشناسد و اطلاعات کافی درباره آن داشته باشد وگرنه برایش چاره‌ای جز این نخواهد ماند که دیگران را به کم‌فهمی یا کژفهمی متهم کند، که این کار البته نه پسندیده است و نه الزاماً درست. نمی‌شود جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کنیم نشناسیم بعد عکس مستند اجتماعی بگیریم. نمی‌شود یک بنای تاریخی را نشناسیم و بعد عکسی از آن بگیریم که مهمترین ویژگی آن بنا را معرفی کند (مثلاً شاید خیلی‌ها ندانند کار روی سنگ در دوره قاجار دوره حوض و انحطاط خود را می‌گذارند؛ بنابراین وقتی برای عکاسی از عمارت چهلستون اصفهان می‌روند، از آن پیکره‌های سنگین بيقواره گوشه‌های حوض جلو عمارت عکس خواهند گرفت، نه برای آنکه زشتی آن پیکره‌ها را نشان دهند، بلکه برای آنکه یکی از شاهکاری پیکر تراشی در معماری دوره قاجار را نشان داده باشند. عکاس باید این چیزها را بداند).

عکاس باید بداند اگر کتابی از ماکسیم گورکی خواند عکسهای او تجسم رئالیسم سوسیالیستی نخواهد شد و خواندن کتاب **بحارالانوار** هم عکسهای او را الهی-اسلامی نمی‌کند. عکاس باید بسیار بیش از آنچه درباره منتهای تخصصی کارش مطالعه می‌کند درباره زمینه‌های دیگر مطالعه داشته باشد تا مخاطبانش احساس کنند او آنها را جدی گرفته و برای آنها احترام قائل است و نمی‌خواهد آنها بدون جهت وقت و پولشان را صرف دیدن یا خریدن عکسهای او بکنند.

اما اگر سؤال سردبیر، که مرا به نوشتن این مطلب واداشته است، ناظر بر مشکلات عکاسی

در جامعه ما بوده باشد، آن وقت قاعدتاً حرفهای اینجانب، با لحاظ کردنِ جميع جهات، چیزهای می‌شود شبیه آنچه در زیر خواهد آمد.

مسئله اول سانسور است. یعنی همه عکاسها قطعاً نمی‌توانند و اجازه ندارند عکسهایی بگیرند که با "فرهنگ اسلامی" مغایرت داشته باشد و "فرهنگ اسلامی" هم چیزی است شبیه "اقتصاد اسلامی". در اقتصاد اسلامی، یعنی جایی که ما "بانک اسلامی" داریم، البته مسئله "ریا" منتفی است، اما به هر حال چیزی حدود ۲۴/۵ در هزار از شما کارمزد می‌گیرند، یا چیزی در همین حدود، که نمی‌دانم اسمش چیست، به شما می‌دهند. در فرهنگ اسلامی وقتی هم قرار می‌شود شرح حال مارلون براندو را به فارسی ترجمه کنند، مارلون براندو چیزی از آب در می‌آید کم‌وبیش شبیه کشیشهای مبارزی که فقط یا با سرخ‌پوستان همدردی کرده‌اند، یا با بعضی از اعضای جمعیت پلنگان سیاه پالوده خورده‌اند، یا به مأموران سیا جواب سر بالا داده‌اند. در عکاسی هم عکسها اگر از موضوعات سنتی (بخوانید دهاتی) باشد، زیاد کاری به کار شما ندارند. اما اگر قرار شد مثلاً زندگی طبقه متوسط شهری را نشان بدهید، آن وقت معلوم نیست سروکارتان با چه جاها یا چه کسانی خواهد افتاد. بنابراین عکاس یا مانند من باید برود در صحرا و دهات و در جاهای این چنینی عکاسی کند، یا عکسهای انتزاعی بگیرد.

به هر حال، عکاسی از موضوعات روز، به استثنای مواردی چون متکذبان (که معلوم نیست چرا متکذبی شده‌اند)، کودکان عقب‌مانده، عکسهای صدار چاپ شده جنگی و تظاهرات مرگ بر آمریکا، و پاره‌ای تخلفات رانندگی و موضوعات از این قبیل کم و بیش ممنوع یا عملاً ناممکن است.

مسئله دوم مطبوعات است. اصولاً مطبوعات ما مصرف چندانی برای عکس ندارند، اگر هم داشته باشند از این‌جا و آن‌جا با اجازه خودشان بر می‌دارند (البته با استثناهایی). بنابراین وقتی مصرف عکس چنین وضعی داشته باشد، تکلیف اقتصاد عکاسی و کار عکاسی هم کم و بیش روشن است. یعنی عکاس قاعدتاً باید برود از جاهای دیگر پول در بیاورد و بعداً آن را برای تهیه عکسهایی که یا مصرفی ندارد یا اگر دارد چیزی در ازای آن پرداخت نمی‌شود هزینه کند. در نتیجه، اگر عکاس پول بادآورده‌ای در اختیار نداشته باشد و در عوض قدری اقتصاد بداند، آن وقت قطعاً به این‌جا می‌رسد که ادامه

این کار عملی نیست و بهتر است آن را رها کند. مسئله سوم را که کپی رایت و حق مؤلف در دفاع از مالکیت مادی و معنوی اثرش باشد در واقع به‌نحوی ضمن طرح مسئله گفتیم. در این‌جا فقط اضافه می‌کنم که این هم مثل بقیه چیزهای ماست. مگر ما اصولاً به عنوان شهروند حق اعتراض داریم که در این مورد خاص اعتراضی بکنیم؟

چهارم، دانشکده‌های عکاسی. به اعتقاد من اصولاً عکاسی، جز در رشته‌های خاص، نیازی به این همه اتلاف وقت ندارد.

من بیش از سی سال است عکاسی می‌کنم و هنوز نمی‌دانم چگونه در یک دوربین هاسلبلاد فیلم می‌گذارند؛ هنوز نمی‌دانم فرمول ساده‌ترین داروی ظهور سیاه و سفید چیست؛ هنوز نمی‌دانم از يك فلاش چتری چطور استفاده می‌کنند؛ و آن قدر نمی‌دانم‌هایم زیاد است که می‌ترسم اگر حتی نیمی از آنها را بنویسم بکلی اعتبارم را در جامعه عکاسی از دست بدهم. اما، به‌رحال، صدها هزار نفر مرا به عنوان عکاس می‌شناسند. چرا؟ شاید کمی تا قسمتی هم سوءتفاهم شده باشد، اما نمی‌شود کلاً سوءتفاهم شده باشد. دلیلش ساده است. مخاطبان من، خواه به‌صورت مبهم خواه با وضوح بیشتر، حس کرده‌اند من مدام عکس می‌گیرم؛ مدام دنبال چیزی می‌گردم؛ در کارم پیگیر هستم و خلاصه کاری جز عکس گرفتن ندارم.

پنجم آنکه در جامعه ما هنوز يك منتقد درست و حسابی عکاسی وجود ندارد. منتقدینی هم که هستند اغلب انشا می‌نویسند، چیزهایی کمابیش شبیه مطالبی که از تلویزیون پخش می‌شود، زیاد تعارف می‌کنند، گاه آدم را تا عرش اعلا بالا می‌برند و گاه سکه يك پولش می‌کنند. درباره نمایشگاهی که ده پانزده سال پیش گذاشته بودم، در روزنامه‌ای نوشته بودند آدم وقتی وارد گالری می‌شود "شماش عطرآگین می‌شود." من جداً از آن آقا یا خانمی که از سر لطف و محبت چنین چیزی نوشته بودند تشکر می‌کنم، اما راستش نفهمیدم بوی عطر از کجا آمده بود. شاید عطر بازدیدکنندگان نمایشگاه بوده. شاید عکسها هنوز هم بوی داروی ظهور می‌داده‌اند. به‌رحال، نفهمیدم نقاط ضعف یا قوت کارم چیست.

ششم آنکه دیگر خسته شدم و فکر می‌کنم تا همین جایش بس است، چون ممکن است از این به بعد شما خسته شوید که البته نمی‌توانم به خودم اجازه چنین کاری بدهم. □